

عشق در فرهنگ و هنر ایرانی



دکتر محمد تقی هاشمیان
رییس موسسه پژوهشی
تاریخ و تمدن شرق

قسمت دوم

رابطه ی عشق با هنر

هنر منشاء الهی دارد و جنبشی است از سوی انسان تا بتواند درد هجران را کاهش دهد. منشاء عشق در هجران است و هجران توأم با دردی است که جز با وصال معشوق پایان نمی‌گیرد. انسان درد خدا دارد و عاشق کمال مطلق است و این درد و عشق او را از درون به سوی حق می‌کشاند. واقعاً روز نافرجام جلوه کردن عشق‌های عرفانی در ادب فارسی و پایان یافتن آن با مرگ عاشق این است که نشان دهد وصل در این دنیا بین عاشق و معشوق واقعی خداست که گاه در چهره ی لیلی و گاه در چهره ی شیرین ظاهر می‌شود، انسان در این خاکدان از وصل دور است و جز با مرگ و آزاد شدن جان از قفس بدن، این هجران پایان نمی‌پذیرد (تاجدینی، اهتزاز روح، ۱۸۴).

دلیم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت برکندم و تا ملک سلیمان بروم
کار هنری از ستایش فطری روح هنرمند در برابر حقیقت سرچشمه می‌گیرد و می‌کوشد جمال و کمال آن حقیقت را برابر درک خود متجلی سازد. هنرمند مانند همه ی انسان‌ها چون جلوه‌ای از پرتو جمال و کمال الهی را دیده، عاشق شده است: از ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد (حافظ)
آفرینش آثار هنری توسط انسان، ستایشی است از این درک و ناله‌ای است عرفانی:
شاعر نیم و شعر ندانم که چه باشد
من مرثیه خوان دل دیوانه ی خویشم
از آن جا که زیبایی وجود دارد، عشق و طلب هم وجود دارد و تجلی این عشق و طلب در آثار هنری است. به

مانده بود و چه جاودانه و همیشه پایدار و ماندنی. هنرمندانی عاشق و صادق، با کوله باری از محنت و تنهایی و دلتنگی آمده‌اند، با چشمانی خیس و پرگریه به دشت سرخ کربلا رفته‌اند، به یاری آزادگان، رو به سوی شاهنامه نهاده‌اند، همه یلان و پهلوانان آزاده‌ی این مرز و بوم را به یاری طلبیده‌اند، هم رزم رستم شده‌اند، هم راز سیاوش مظلوم.

نقاشی قهوه‌خانه پدیده‌ای نوظهور در تاریخ نقاشی این دیار بوده است که همراه با حفظ تمامی ارزش‌های منطقی هنر مذهبی و سنتی ایران، به ضرورت نیاز و خواست مردم و به پاس احترام به باورهای مردم متولد شده است. مردمی که شمایل مقدس امامان بزرگوارشان، تصاویر حماسه‌های جانبازی و ایثار پیشوایان دینی‌شان را، نه به دلیل آذین و نقش و نگاری، که به دلیل حرمت ایمانشان و برآوردن نذر و نیازشان می‌خواستند. مردمی که در راستای گذر زمان، یلان و آزادگان شاهنامه‌ی حکیم توس را از خیال به نقش می‌طلبیده‌اند، تا مگر در همدلی و مونس با راستان و پهلوانان شاهنامه، غرور ملی از کف رفته‌ی خویش را باز یابند و رستمی را طلب می‌کرده‌اند تا مگر بیاید و داد از بیدادگران زمانه‌شان بگیرد. در چنین روزگاری بوده که هنرمندان بی‌ادعا، مقابل دیوار قهوه‌خانه و در ایوان حسینیه‌ها و تکیه‌ها و بر سکوی گود زورخانه‌ها نشستند و گوش جان به سخن نقالان داده‌اند و چشم در چشم مداحان دوخته‌اند، رنگ‌ها را ساییده‌اند و کاسه‌های سفالی و شسته‌شان را پر از رنگ کرده‌اند، هر چه را که شنیده‌اند و در دل داشته‌اند بر تن دیوار و بوم نقش زده‌اند، نقشی تنها به مدد خیالشان و خیالی به گستره و وسعت

عقیده‌ی فلاسفه ی الهی تمام حرکت‌هایی که در این عالم است، حتی حرکت جوهریه که تمام قافله‌ی این عالم طبیعت را به صورت یک وجود واحد به جنبش درآورده، مولد عشق‌اند. (مطهری، فلسفه اخلاق، ۱۳۷۲، ۵۷). هنرمند به اندازه‌ای که عارف به جمال و کمال الهی و قلبش لبریز از عشق او باشد، هنرش ناب و الهی است. مطهری در این زمینه معتقد است: «ذوق هنری با عرفان تناسب بیشتری دارد و از این رو عرفا توفیق یافته‌اند تا مدعای خویش را به زبان هنر در میان عموم اشاعه دهند». (تاجدینی، اهتزاز روح، ۱۸۵). یکی از بارزترین نمونه‌های رابطه‌ی عشق و هنر، در هنرهای ایرانی چون معماری و تزیینات آن، کتاب آرای و جلدسازی، نگارگری و تذهیب، شعر و نثر، و نقاشی قهوه‌خانه است. برای مثال نقاشی قهوه‌خانه، بازتابی اصیل و صادق از هنر هنرمندانی عاشق، تنها و دلسوخته است. هنرمندانی مظلوم و محروم از تبار مردم ساده دل و آینه صفت کوچک و بازار، آثاری که پس از قرن‌ها سکوت، زیر سقف تاریک قهوه‌خانه‌ها در خلوت عارفانه‌ی تکیه‌ها و حسینیه‌ها، در سر هر کوی و برزنی، چشم در چشم مردم دوخته‌اند و در محفل پر انس و الفت آنان، بغض معصومانه‌شان را یکباره شکسته‌اند. در ستایش راستی‌ها و مردانگی‌ها نقش‌ها زده‌اند و حکایت بدی‌ها و پلیدی‌ها کرده‌اند. رنگ سرخی نشانده‌اند بر تن بوم و دیوار که گویی لخته لخته‌ی خون‌های خشکیده‌ی مظلومیت‌های از یاد رفته بود و رنگ سبزی گزیده‌اند به پاس یاد بهار سرسبز و پرتراوت روح و اندیشه‌ی راستان و آزادگانی که در جان و دل و خیال و باور مردم قرن‌های قرن، نسل به نسل، سینه به سینه، تا به روزگارشان، به یادگار



تمامی قصه‌ی ماندن و بودن خاکشان و استقامتی به بلندای آرمان‌های تبار و اجدادشان. خیالی که چون در چهار دیواری بسته و بی‌نور قهوه خانه‌ها به نقش می‌نشسته، بی‌شمار دریچه‌های پرنور سرزمین‌های پرافتاب رزمگاه‌های نبرد را بر روی همگان می‌گشوده است. خیالی که هنرمندان عاشق را به دشت کربلا می‌برده، در نیم روز نبردی جاودانه و ابدی در چشم تاریخ، خیالی که خون سرخ سیاوش را چون بر زمین تفتته و خشک بدگمانی‌ها و تهمت‌ها می‌ریخته، دشتی از سبزه و گل می‌آفریده است. این همه حقیقت ذهن گرا و خیال پرداز نقاش ایرانی، جستجوی معنوی او در پی دنیایی سواى دنیای مادی را باید مدیون تفکر و الهامی دانست که در دوران ظهور و

باری، رند کسی است که از نام و ننگ در جامعه نمی‌پرسد و برخلاف هنجارهای اجتماعی زندگی می‌کند، و نهایتاً با در پیش گرفتن این شیوه از زندگی، در خلاف عقل متعارف عمل می‌کند. بنابراین، آن‌جا که حافظ در اشعارش عشق و رندی را به هم پیوند می‌زند، تقابل عقل و عشق را نیز در نظر دارد. عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد (حافظ) در بیت اخیر، رندی در تباین با نفاق ظاهر می‌شود تا دیوانگی متضمن در شیوه‌ی رندانه زیستن، نخستین جنبه‌ی مثبت خود را بیابد. می‌دانیم که حافظ نه تنها عاشق، بلکه سراینده‌ی عشق است و

الدین نمایان می‌شود. بیت زیر نشان می‌دهد که حافظ نیز نگاهی مشابه دارد: جهانی فانی و باقی فدای شاهد و ساقی که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم (حافظ) حافظ چون عارفان ماسبق، در عشق آن امانت الهی را می‌بیند که- آن چنان که در سوره‌ی احزاب آیه ۷۲ آمده است، خداوند نخست بر آسمان‌ها و زمین عرضه کرده است و چون آن‌ها از تحمل آن سر باز زده‌اند و بار این امانت نتوانسته‌اند بر دوش کشند، آن‌گاه به انسان عرضه داشته است: آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه‌ی کار به نام من بیچاره زدن (حافظ) و در جای دیگر می‌گوید: عاشقان زمره‌ی ارباب امانت باشند



شکوفایی اسلام، سبب ساز نوعی وحدت و خلوت و عبادت هنرمندان این سرزمین می‌شود، تا جایی که گویی پس از این زمان، هنرمند نقاش، بیش از آن چه در اندیشه‌ی آفرینش و کار و خلاقیت هنری باشد، دل به ریاضت و اتصال در برابر خالق این جهان می‌سپارد، همان انگیزه و شور و حالی که به عنوان مثال تذهیب کار مخلص را او می‌دارد تا به درازای عمرش، تنها در تذهیب صفحه‌ای از کتاب خدا، پایداری ایمان و عشقش را نشان دهد. اما تحول نقاشی ایرانی به مفهوم و معیار امروزی اش، جدا از عرفان هنر تذهیب، سواى افسون و اعجاز نقش‌های پررنگ و زیبای کاشیکاری و سایر هنرهای بومی و سنتی، بدان هنگام شکل می‌پذیرد که با افسانه‌های ملی و بومی پیوند می‌خورد و این چنین است که میان عشق و هنر ایرانی، رابطه‌ی ای دیرین، عمیق و شیرین برقرار می‌شود که ناشی از معرفت هنر و هنرمندان ایرانی به سیر و سلوک عرفانی و درک عشق آسمانی و حقیقی است و پرواضح است که رمز ماندگاری، مانایی و اثرگذاری هنر ایرانی، از جمله معماری، کتاب‌آرایی، نقاشی و... نیز بر این اساس می‌باشد.

مفهوم عشق در ادبیات

حافظ شیرازی با ابراز نظرهایی مشابه که درباره‌ی عشق و عقل دارد، متکی به سنتی کهن با شاخه‌هایی گوناگون است. این که عشق موضوع اصلی شعر حافظ است، قاعدتاً شناخته شده است. او بارها گفته است که سرشت و سرنوشت یک عاشق را دارد. حافظ در ابیاتی بی‌شمار، عشق را در کنار «رندی» می‌نهد؛ شیوه‌ای دیگر از زندگی که معرف شاعران فارسی زبان است. این بیت به بهترین وجه معنای رندی را نشان می‌دهد:

کجا یایم وصال چون تو شاهی
من بد نام رند لالابالی (حافظ)

خود معترف است که او را عشق تعلیم سخن داده و شاعر ساخته است و شهرت شاعری خود را نیز مدیون همین آموزش است: مرا تا عشق تعلیم سخن داد حدیثم نکته‌ی هر محفلی شد زیور عشق نوازی نه کار هر مرغیست بیا و نوکل این بلبل غزلخوان باش (حافظ) آن چه جهان را به جنبش می‌آورد و ادامه‌ی حرکت آن را ممکن می‌سازد، و در اساس وجود جهان را به اثبات می‌رساند، عشق است؛ اشتیاق بازگشت به مبداء و غم غربت ملکوتی است. نغمه‌ی ستایش عشق، هم چون اساس و نیروی محرکه‌ی کل عالم وجود، بسیار پیشتر از حافظ در شعر فارسی یافت می‌شده است. برای مثال در پیشگفتار «خسرو و شیرین» نظامی با عنوان «کلامی چند درباره‌ی عشق» می‌خوانیم: فلک جز عشق محرابی ندارد جهان بی‌حاکم عشق آبی ندارد غلام عشق شو کاندیشه‌ی این است همه صاحب دلان را پیشه این است جهان عشق است و دیگر زرق سازی همه بازی است الا عشق بازی اگر نه عشق بودی جان عالم که بودی زنده در دوران عالم (نظامی گنجوی) از جلال‌الدین محمدرومی نیز اشعاری مشابه می‌خوانیم: عشق امر کل، ما رقعہ‌ای، او قلمز و ما جرعه‌ای او صد دلیل آورده و ما کرده استدلال‌ها از عشق گردم مؤتلف، بی‌عشق اختر منخسف از عشق گشته دال‌الف؛ بی‌عشق الف چون دال (مولوی) اما نیروی عشق که قادر است جهان را به جنبش در آورد، در نزد مولانا از آن‌جا که اغلب در رفیق طریق متجلی می‌گردد، بیشتر در مدح شمس الدین تبریزی یا صلاح الدین زرکوب و یا حسام

لاجرم چشم گهربار همانست که بود در اروپا و خیلی جاهای دیگر این اعتقاد وجود دارد که شعر فقط شعر عشق است. اما شاید باید مفهوم عشق را توسعه داد. چون در قدم اول عشق، یک عشق زمینی است که معمولاً به جنس مخالف است. اما عشق‌هایی چون عشق مادر و فرزند و ... نیز وجود دارد و همین طور عشق‌هایی نسبت به ارزش‌ها و عقاید و آب و خاک و ... ولی در میان عموم مخاطبان شعری که بیشترین علاقه را در بین خوانندگان ایجاد کرده، شعر عاشقانه‌ای است که مضمون آن یک عشق زمینی است. همین شعر حاوی عشق زمینی را گاهی با مفاهیم عامی در می‌آمیزند و تبدیل به یک عشق عمومی می‌کنند که آن هم یک سبک شاعرانه است. ولی این مسأله تنها مختص به قرن‌های اخیر نیست. در حقیقت با اجتماعی شدن فلسفه‌ها، ایدئولوژی‌ها، آرمان‌ها سایه‌ی خودشان را به‌خصوص با آغاز دوران مشروطیت روی شعر فارسی انداخته‌اند. یعنی این که به ذهن شاعران رسیده است که می‌بایست مفهوم عشق را در شعر وسعت دهند. ما به عنوان خواننده در قدم اول از شعر، عاطفه می‌خواهیم. این عاطفه می‌تواند عشق یا محبت باشد ولی در هر صورت باید با کلماتی بیان شود که عاطفی باشند. این موضوع دغدغه‌ای است که هم اکنون در میان شاعران معاصر وجود دارد. بدین ترتیب آن‌چه که سبب جان بخشی و تحرک شعر می‌شود، عاطفه و احساس فداکاری و جان فشانی نسبت به دیگری است. حال این عاطفه می‌تواند با نوعی عشق زمینی خلاصه شود- که غالب شعرهای محاوره‌ای و عامیانه از این دسته‌اند- و یا ممکن است به حقیقت آسمانی عشق نظر داشته باشد که عموماً در شعرهای عاشقانه‌ی عارفانه به چشم می‌خورد.

ادامه دارد.....